



ژوئیه ۱۹۸۰ - شماره ۱۱ - مجله علمی و ادبی

بلند پیه‌های شهر

ترجمه دکتر بهمن نوائی

زده است . در جستجوی محرك اصلی است . می پرسد : «چه کسی تورا برای این کار اجیر کرده ؟» اما جوابی غیر - منتظره می شنود «هیچکس . من نمی خواهم که کارگران اینجا بروند فرانسه برای آلمانیها کار کنند.» (۳) عصبانی می شود ، و چون اسماعیل در نظرش کسی نیست ، يك جفت سیلی محکم به گوشش می زند و رهایش می کند . همین اسماعیل از این

در آینده (۱) - بدست آدمهای وی گرفتار می شود . خودش هم گرفتاریش را پیش بینی می کرده است : «مدتها بود فکرمی کردم که سرانجام روزی بسا این نره خر که برای يك شرکت آلمانی ایتالیائی کار می کرد روبرو خواهم شد .» (۲) آمارو نمی تواند بپذیرد که اسماعیل به اراده خود دست به چنین کاری

محل وقوع داستان الجزایر است . قهرمان آن جوانی است الجزایری ، پسر يك دوا فروش ، و نامش اسماعیل . در گاراژ مورتی کار می کند و در خانه پیرزنی مستأجر است . اسماعیل هنگام پاره کردن اعلانهای آمارو - که در آنها از کارگران الجزایری خواسته می شد برای کار کردن در فرانسه به استخدام مؤسسه تود

پس دشمن سرسخت آلمارو است .
آلماروی عامل استعمار و بیرحم .
از دوستان خود سرگذشت وی را می شنود
و هر چه با کارهای فنگین او بیشتر آشنا
می شود ، غضبش بیشتر شعله می کشد .

بالاخره فکر می کند که باید
شرش را گم کرد . در جستجوی يك
هفت تیر است و سرانجام آنرا هم درازای
از مرز گذاندن جوانی - که يك افسر
آلمانی را خفه کرده است تا چرخ کوچکی
از جنگ را از کار بپندارد ، بدست می آورد
روزی به خانه آلمارو نزدیک می شود و
وی را باشلیک گلوله از پا درمی آورد ،
و به اصرار دوستانش برای فرار از
دستگیر شدن ، از الجزایر خارج
می شود و در بین راه دستگیرش می کنند ،
ظاهراً مرك اسماعیل در کشتن
آلمارو انتقام شخصی است . « نمی خواستم
پیش از انتقام گرفتن از آلمارو بمیرم »
اما این نمی تواند تنها عامل اصلی باشد
چرا که پاره کردن اعلانهای آلمارو ،
نشانه ایست از بیداری جوانی کارگر که
نمی خواهد موطئاننش به وسیله يك کشور
استعمارگر ، استثمار شوند .

این بیداری ، با انتقام شخصی و
تأثیری که از اعمال فنگین آلمارو
می پذیرد ، دست به دست هم می دهند و
جوان را به چنین کاری وا می دارند .
بخصوص که کسان دیگری را هم می بیند
که در اندیشه کشتن آلمارو هستند .
به قول خودش « کسانی که کمتر از من
حق داشتند » ص ۳۹

آلمارو مستحق چنین مزدی است ،
عامل استعمار است و مثل همه قدرتمندان
استعمارگر ، شخصی است خونخوار و
حیوان صفت . سابقاً تکنیسین گاراژ
مورتی بوده ، بعد به استخدام آلمانی ها
در آمده است و از آن روز پول حسابی
به جیب می زند . مردی است هوشیار و
ذیرک ، جاه طلب و پول دوست و خطرناک
و به عقیده بسیاری کسی است که هر چه
زودتر باید کشته شود .

بله ! « او که مثل همه دیگر شش
لیتر خون داشت » برای « اندحامی از
مردان سینه چرده و بادیه نشینان تیره -

بخت حرف می زد ، فقر و فلاکتشان را
به رخشان می کشید و آنها مثل يك گله
گوسفند آنجا ایستاده بودند و به سخنان
او که تحقیرشان می کرد و با استفاده از
تیره روییشان ثروت مند می شد گوش
می دادند . ص ۴۵

اما او تنها ثروت نمی خواهد . چیزی
دیگری را هم جستجو می کند : قدرت .
در ناحیه افلو سیده هکتار زمین خریده
است . تا شش ماه دیگر آنرا دو برابر ،
سه برابر یا بیشتر خواهد کرد . از حالا
نقشه هایی را که برای این زمین در نظر
گرفته در ذهنش طرح ریزی کرده است .
بعدها وقتی که بارش را خوب بست زندگي
شهری را به قصد اقامت در این ملك ترك
ترك خواهد گشت ... تمام چادر نشینها
در مدت کوتاهی زیر نفوذ او در خواهند
آمد و به این ترتیب قلمرو مستقل
کوچکی برای خودش تشکیل خواهد
داد . ص ۵۸

شك نیست که آلمارو پس از یافتن
قدرت جرم سرا می خواهد و فرزندگی که
جانشینش باشد . زتش هم که بچه دار
نمی شود . بنابراین چند تازان بومی خواهد
گرفت . طبعاً زن فلیش را رها خواهد کرد .
اوزن خوب و با هوشی است . شوهرش
را هم خیلی دوست دارد . ولی می داند
که آلمارو به تن زن پیش از هر چیز
اهمیت می دهد . بله ! برای شایستگی -

های دیگرش ارزشی قابل نیست . زبان
بومی را از این جهت ترجیح می دهد که
شنیده است هنگام هم خوابگی کیفیت و
لذتشان را آشکار نمی کنند . ص ۵۸

آلمارو خودش هم اقرار کرده که
عاشق قدرت و وزن است . میشل لوریا
حسابدار سابق گاراژ مورتی که زمانی
با آلمارو رفت و آمد داشته است ، از زبان
وی چنین می گوید : « برای این میخواهم
جای موسولینی باشم که هر قدر که دلم
خواست زن داشته باشم و بدون اینکه به
احدی حساب پس بدهم هر کسی را که
مزاحم بود به قتل برسانم . » ص ۶۰
در فریب دادن مردم ساده لوح همان
راه هایی را می رود که معمول استعمارگران
است و شناخته شده . فریفتن مشتکی تیره -

بخت ، با وعده های رؤیائی کاری چندان
مشکل نیست . آلمارو هم از این شرایط
استفاده می کند . می خواهد کارگران
الجزایری را گول بزند . درسخرانی
خود می گوید : « در این بندرتقریباً خالی
کارگر خیلی زیاد است . ولی بالعکس در
آتلانتیک به اندازه کافی وجود ندارد .

علاوه بر این در آنجا کارگاه های متعددی
هزاران کارگر را برای ساختن مواضع
تدافعی استخدام می کنند . اینجا فقر و
بدبختی ، آنجا کار و دستمزد مطمئن . ص

۱۱۷

بعد برای تأیید گفتارش نامه
شوق انگیزی را که يك کارگر الجزایری
از فرانسه برای خانواده اش نوشته
می خواند و حمله نیروی هوایی انگلستان
را به کارگاهها تکذیب می کند .

در این موارد ، عکس العمل را میتوان
حدس زد : « در سکوتی عمیق به سخنان
او گوش می دادند . حتی صدای عطسه یا
سرفه ای شنیده نمی شد . گوئی که سخنران
برای تعدادی آدمک چوبی که پهلو به
پهلوی هم داده و سیخ ایستاده بودند

حرف می زد . » ص ۱۱۸

آلمارو جنگ آلمانی ها را نبردی
مقدس می خواند . می گوید « خداوند به
اعراب فرمان می دهد که به آلمانیها
ملحق شوند و با کار کردن به آنها کمک
کنند . » ص ۱۰۶

و نیز می گوید : بازوهایمان را در
اختیار کسانی بگذاریم که سینه هایشان
را سپر بالای ما می کنند . » ص ۱۱۹
بدیهی است که استفاده از چنین
مواردی اکثر اوقات به سود استعمارگر
است . کارگران الجزایری مفتون
حرف های آلمارو شده اند .

اینست که این مردك جرأت می کند
سخن بگوید و اصلاح چرا جرأت نکند ؟
چه کسی حرفهایش را تکذیب می کرد ؟
چه کسی قادر بود صف پلیس را درهم
بشکند . از کرسی خطابه بالا برود و با
اظهارات او مخالفت کند ؟ ص ۱۱۸ -
مأمورین نزدیک درها را قفل می کردند .
در خارج سر بازها تفتنگ بردوش دنبال
سایه دیوار می گشتند . ص ۱۱۹

والبنه در چنین شرایطی از عامه مردم انتظار بیشتری نمی توان داشت. فقر آنان را مجبور می کند که چنین باشند. تبلیغات و آوازه گیری هم فکرشان را آشفته و آلوده می کند. و آن وقت عجب نیست که یکی از اینها، بعنوان وظیفه، اسماعیل بن لخدو مانند را تحویل پلیس بدهند. مثل پیرزن صاحب خانه اش.

پیرزن به دو نفر پلیسی که به دنبال اسماعیل به خانه اش آمده بودند، اطلاعاتی می دهد و اگر آدرس مو نیک معشوقه اسماعیل را می دانست آن دو را روانه آنجا می کرد. دخوشیخانه پیرزن آدرس مو نیک را نمی دانست و گرنه با خوشحالی و به عنوان وظیفه آنها را به منزل او می فرستاده. ص ۱۲۶ - و همین پیرزن است که می گوید: «میل ندارم برای خودم درد سردست کنم» ص ۱۲۷

و باز همین انسانها هستند که مثلا پس از کشته شدن آلمارو می گویند: «آدم در اینجا ایمنی ندارد. پلیس چه غلطی می کند؟ پس مالیات چه می دهیم.» ص ۱۲۳

آلمارو که بظاهر برای مردم دلسوزی می کند، همه مواد غذایی الجزایر را برای اردو گاه های آلمانی می فرستد و همین کارگران اگر در مقابل اداة او کوچکترین نافرمانی بکنند به بدترین مجازات محکوم می شوند درست مثل اینکه عده ای کارگر در مقابل کارفرمای سرمایه دار به مزد اندکشان اعتراض کنند و مزایانشان را بکلیار مسلسل باشد.

قدیر عموی اسماعیل پیر مردی که سابقاً دست اندر کار قاچاق بوده است، این داستان را برای اسماعیل تعریف می کند:

پانزده روز پیش در عتقا چهل و چهار کارگر عرب درست در موقع سوار شدن کشتی از رفتن به فرانسه سر باز زدند. آلمارو همه آنها را در زیر زمینی زندانی کرد. يك هلفندونی با يك دريچه فقط يکي پنجره کوچکی که با يك ورقه آهن سوراخ سوراخ (درست به اندازه

پشت ناخن) بسته شده بود. آنها را کردند آن تو. چهل و چهار نفر را ... به علت نبودن هوا و تنگی جا (نمی توانستند بنشینند) تمامشان دچار خفگی شدند.

مثل دیوانه ها فریاد کشیدند ولی هیچکس به کمکشان نیامد. برای اینکه بشوایند نفس بکشند، برای اینکه دهانشان را به سوراخ های ورقه آهنی یا درزهای در بچسبانند یکدیگر را تکه و پاره کردند. ... بیست و پنج نفر جا بجا مردند. پنج نفر دیوانه شدند. و بقیه ... تقریباً تمامشان یا چشمهایشان از کاسه بیرون آمد یا دهانشان از هم درید و یا سورتشان با ناخن تکه تکه شد. ص ۱۶۷-۱۶۸

عده ای از تماشاچیان سینما صدای این زندانیان را شنیدند. به آنها گفتند که سر و صدای چند و لکرت چیست است که آنها را در کنار بنده تعریف کرده اند و برای شب نگه داشته اند.

نیمه شب چندتا از تماشاچیان داد و فریاد زندانیان را شنیدند ولی خنده کنان دور شدند.

بیچاره ها بیهوده صدا می زنند و از سوراخ های ورقه های آهنی این سایه های بی تفاوت را که پشت سر هم از برای آنها می گذشتند نظاره می کردند. با خلع و ش شدن صدای پای آخرین تماشاچی همه امید آنها از بین رفت ... ازین خیل انسانهای حتی يك نفر هم متوجه نشد که این بیچاره ها بقصد مرگ با هم جنگیدند تا بتوانند لبهایشان را به سوراخ های باد گیر یا درز در بچسبانند تا بتوانند ازین توری هوا زده ای از حیات را بیاشامند. ص ۱۹۴

و چون این ماجرا را به آلمارو خبر می دهند می گوید بهتر است که همه آنها سقط شوند. ص ۱۹۴

نویسنده، خواننده را پیوسته همراه با قهرمان کتاب به پیش می برد. آنقدر ساده و مؤثر، و صحنه ها تا آن حد طبیعی است که انسان فکر می کند خود شاهد ماجرا بوده است. توصیفها با شخصیت قهرمان و کارهای وی سازگاری تام دارند. اسماعیل نوزده ساله، کارهایش

هم در خور يك جوان است. جوانی که در اجتماع خود را باز یافته و فکر می کند که من هم انسانم.

می گوید دهن برای این بدنیا نیامده بودم که از هر احترامی که در خود آن بودم محروم بدارند و با من مثل سگ رفتار کنند. ص ۲۱۷

و در جای دیگر خطاب به زن آلمارو می گوید: دهن نه بچه هستم، نه آنطور که شوهرتان خیانت می کند يك موجود بی سرو پا، من يك انسانم، وجود دارم. ص ۸۷

توصیفی که نویسنده از آلمارو بدست می دهد آنچنان است که خواننده را نسبت به وی منزجر می کند. آلمارو قیافه حیوانی دارد: و آنها را در دوسر میزد در نظر مردم مجسم کردم: آلمارو پوزه اش را به طرف بشقاب خم کرده و مثل حیوان آرواره هایش را به صدا در می آورد. ص ۴۹ و قیافه ای خشن و ظنی داشت ... با تفرعن ابرو هایش بالا می انداخت

نویسنده با این توصیفها اشخاص داستان را آنچنان که می خواهد در ذهن خواننده مجسم می کند.

تصویری هم که از توده مردم نگاشته جالب است: این مردم بقول خودشان وظیفه شناسانند و از در دسر گریزان. اسماعیل درباره آنها چنین قضاوت می کند: موجوداتی که باشکيبائی مرگ را انتظار می کشیدند و مانند شش ساعات زند گیشان را با کارهای پست و غم و غصه های حقیر پرمی ساختند. افرادی که بهر نوع انقیاد و تحقیر تن می دادند. ص ۹۱

و این مردم خاموش و بی تحرک را گاه بشکل یارنگ مرده می بیند: «تا بوسی از برابرم گذشت. در سایه شب چهره تمام مسافرها از پشت شیشه به رنگ گوشت مرده بود.» ص ۲۷

و با: مسافرینی که دستهایشان را بلند کرده و دستگیره چرمی را گرفته بودند مرابه یاد ماهی دودی هایی انداختند که در مغازه ماهی فروشها از دهان

هر کدام در جای خود بکار رفته.
امید است که دکتر نوایی مترجم
کتاب - بازم ترجمه‌هایی اینچنین زیبا
و بالطف منتشر کند.

محمد غلامر ضایی

۳۲۶۱ - بلندیهای شهر، ترجمه
دکتر نوایی، انتشارات مازیار، صفحات
۱۸۰، ۱۱۰، ۱۱

پرست معتقد و با ایمانی که همه نیرویش
را در راه مصالح ملی مصروف داشت،
کسی که سرانجام در لباس یک سرباز
قربانی مقاصد دشمنان خونی فرانسه
شد. دهنمانی که بدست قاتلش اسلحه
داده بودند. « ص ۲۱۹

و پس از مرگ آمارو می‌نویسند که
دمتوفی در میان مردم تأثر عمیقی از
خودش باقی گذاشت. « ص ۲۲۳
ترجمه کتاب روان است و دوز
تکلف. واژه‌ها جا افتاده‌اند و اصطلاحات

آویزان بودند. « ص ۲۸
و درباره همین انسانها و خمودشان
در جای دیگر از زبان یکی از اشخاص
داستان می‌گوید: همه شما خسته‌اید!
تمامتان. « ص ۲۱۵

وسایل تبلیغاتی هم درست همانهایی
هستند که در این گونه جوامع وجود
دارند. قتل آمارو با عنوان جنایت
بی‌شرمانه در روز روشن، در روزنامه
چاپ می‌شود.
درباره وی می‌نویسند: ... وطن

همراه با شقایقها

مجموعه اشعار از: علیرضا شهلاپور

منتشر شد



کتابخانه ملی
مطالعه علوم انسانی
فروشگاه‌های کفش پلکانی
نمایشگر زیباترین مدل‌های سال